

## مجموعه شعر سلام. خدا حافظ

حسین پناهی

### بیکرانه

در انتهای هر سفر  
در آینه  
دار و ندار خویش را مرور می کنم  
ابن خاک تیره این زمین  
پایوش پای خسته ام  
ابن سقف کوتاه آسمان  
سرپوش چشم بسته ام  
اما خدای دل  
در آخرین سفر  
در آینه به جز دو بیکرانه کران  
به جز زمین و آسمان  
چیزی نمانده است  
گم گشته ام ، کجا  
نیده ای مرا ؟

### غريب

مادر بزرگ  
گم کرده ام در هیاهوی شهر  
آن نظر بند سبز را  
که در کودکی بسته بودی به بازوی من  
در اولین حمله ناگهانی تاتار عشق

خمره دلم

بر ایوان سنگ و سنگ شکست

دستم به دست دوست ماند

پایم به پای راه رفت

من چشم خورده ام

من چشم خورده ام

من تکه تکه از دست رفته ام

در روز روز زندگانیم

---

## بهانه

بی تو

نه بوبی خاک نجاتم داد

نه شمارش ستاره ها تسکینم

چرا صدایم کردی

چرا ؟

سراسیمه و مشتاق

سی سال بیهوده در انتظار تو ماندم و نیامدی

نشان به آن نشان

که دو هزار سال از میلاد مسیح می گذشت

و عصر

عصر والیوم بود

و فلسفه بود

و ساندویچ دل وجگر

---

## بقا

ده دقیقه سکوت به احترام دوستان و نیاکانم

غژ و غژ گهواره های کهنه و جرینگ جرینگ زنگوله ها

دوست خوب من

وقتی مادری بمیرد قسمتی از فرزندانش را با خود زیر گل خواهد برد

ما باید مادرانمان را دوست بداریم

وقتی اخم می کنند و بی دلیل و سایل خانه را به هم می ریزند

ما باید بدویم دستشان را بگیریم  
تا مبادا که خدای نکرده تب کرده باشند  
ماباید پرانمان را دوست بداریم  
برایشان دمپایی مرغوب بخریم  
و وقتی دیدیم به نقطه ای خیره مانده اند برایشان یک استکان چای بریزیم  
پران , پران , پرانمان را  
ما باید دوست بداریم

---

## کودکی ها

به خانه می رفت  
با کیف  
و با کلاهی که بر هوا بود  
چیزی دزدیدی ؟  
مادرش پرسید  
دعوا کردی باز ؟  
پدرش گفت  
و برادرش کیفش را زیر و رو می کرد  
به دنبال آن چیز  
که در دل پنهان کرده بود  
تنها مادر بزرگش دید  
گل سرخی را در دست فشرده کتاب هندسه اش  
و خنده دیده بود

---

## دل خوش

جا مانده است  
چیزی جایی  
که هیچ گاه دیگر  
هیچ چیز  
جایش را پر نخواهد کرد  
نه موهای سیاه و  
نه دندانهای سفید

## اولین و آخرین

خورشید جاودانه می درخشد در مدار خویش

مانیم که یا جای پای خود می نهیم و غروب می کنیم

هر پسین

این روشنای خاطر آشوب در افق های تاریک دوردست

نگاه ساده فریب کیست که همراه با زمین

مرا به طلوعی دوباره می کشاند ؟

ای راز

ای رمز

ای همه روزهای عمر مرا اولین و آخرین

## خاکستر

به من بگویید

فرزانه گان رنگ بوم و قلم

چگونه

خورشیدی را تصویر می کنید

که ترسیم شد

سراسر خاک را خاکستر نمی کند ؟

## پروانه ها

حق با تو بود

می بایست می خوابیدم

اما چیزی خوابم را آشفته کرده است

در دو ظاچه رو به رویم شش دسته خوشه زرد گندم چیده ام

با آن گیس های سیاه و روز پریشانشان

کاش تنها نبودم

فکر می کنی ستاره ها از خوشه ها خوششان نمی آید ؟

کاش تنها نبودی

آن وقت که می تواستیم به این موضوع و موضوعات دیگر اینقدر بلند بلند

بخندیم تا همسایه هامان از خواب بیدار شوند

می دانی ؟

انگار چرخ فلک سوارم

انگار قایقی مرا می برد

انگار روی شیب برف ها با اسکی می روم و

مرا ببخش

ولی آخر چگونه می شود عشق را نوشت ؟

می شنوی ؟

انگار صدای شیون می آید

گوش کن

می دام که هیچ کس نمی تواند عشق را بنویسد

ما به جای آن

می توانم قصه های خوبی تعریف کنم

گوش کن

یکی بود یکی نبود

نی بود که به جای آبیاری گلهای بنفسه

به جای خواندن آواز ماه خواهر من است

به جای علوفه دادن به مادیان ها آبستن

به جای پختن کلوچه شیرین

ساده و اخمو

در سایه بوته های نیشکر نشسته بود و کتاب می خواند

صدای شیون در اوچ است

می شنوی

برای بیان عشق

به نظر شما

کدام را باید خواند ؟

تاریخ یا جغرافی ؟

می دانی ؟

من دلم برای تاریخ می سوزد

برای نسل ببرهایش که منقرض گشته اند

برای خمره های عسلش که در رف ها شکسته اند

گوش کن

به جای عشق و جستجوی جوهر نیلی می شود چیز های دیگر نوشت

حق با تو بود

می بایست می خوابیدم

اما مادر بزرگ ها گفته اند

چشم ها نگهبان دل هایند

می دانی ؟

از افسانه های قدیم چیز هایی در ذهنم سایه وار در گذر است

کودک

خرگوش

پروانه

و من چقدر دلم می خواهد همه داستانهای پروانه ها را بدانم که بی نهایت بار در نامه ها و شعر ها

در شعله ها سوختند

تا سند سوختن نویسنده شان باشند

پروانه ها

آخ

تصور کن

آن ها در اندیشه چیزی مبهم

که انعکاس لرزانی از حس ترس و امید را

در ذهن کوچک و رنگارنگشان می رقصاند به گلهای نزدیک می شوند

یادم می آید

روزگاری ساده لوحانه

صحرابه صحراء

و بهار به بهار

دانه دانه بنفسه های وحشی را یک دسته می کردم

عشق را چگونه می شود نوشت

در گذر این لحظات پر شتاب شبانه

که به غفلت آن سوال بی جواب گذشت

دیگر حتی فرصت دروغ هم برایم باقی نمانده است

و گرنه چشمانم را می بستم و به آوازی گوش میدادم که در آن دلی می خواند

من تو را

او را

کسی را دوست می دارم

## کاج ها در بکر اند

نیمکت کهنه باع

خاطرات دورش را

در اولین بارش زمستانی

از ذهن پاک کرده است

خاطره شعرهایی را که هرگز نسروده بودم

خاطره آوازهایی را که هرگز نخوانده بودی

---

## کاکل

با تو

بی تو

همسفر سایه خویشم و به سوی بی سوی تو می آیم

معلومی چون ریگ

مجھولی چون راز

معلوم دلی و مجھول چشم

من رنگ پیراهن دخترم را به گلهای یاد تو سپرده ام

و کفشهای زنم را در راه تو از یاد برده ام

ای همه من

کاکل زرتشت

سایه بان مسیح

به سردترین ها

مرا به سردترین ها برسان

---

## شبی بارانی

و رسالت من این خواهد بود

تا دو استکان چای داغ را

از میان دویست جنگ خونین

به سلامت بگذرانم

تا در شبی بارانی

آن هارا

با خدای خویش  
چشم در چشم هم نوش کنیم

## مرداد

ما بدھکاریم  
به کسانی که صمیمانه ز ما پرسیدند  
معذرت می خواهم چند مرداد است ؟  
و نگفته‌یم  
چونکه مرداد  
گور عشق گل خونرنگ دل ما بوده است

## جغد

کیست ؟  
کجاست ؟  
ای آسمان بزرگ  
در زیر بال ها خسته ام  
چقدر کوچک بودی تو

## نه

بر می گردم  
با چشمانم  
که تنها یادگار کودکی منند  
آیا مادرم مرا باز خواهد شناخت ؟

## آوار رنگ

هیچ وقت  
هیچ وقت نقاش خوبی نخواهم شد  
امشب دلی کشیدم  
شبیه نیمه سیبی  
که به خاطر لرزش دستانم

در زیر آواری از رنگ ها  
نایید ماند

## گفتگوی من و نازی زیر چتر

نازی : بیا زیر چتر من که بارون خیست نکنه  
می گم که خلی قشنگه که بشر تونسته آتیشو کشف بکنه  
و قشنگتر اینه که  
یادگرفته گوجه را  
تو تابه ها سرخ کنه و بعد بخوره  
اسی راسی ؟ یه روزی  
اگه گوجه هیچ کجا پیدانشه  
اون وقت بشر چکار کنه ؟  
من : هیچی نازی  
دانشمندا نز می دن تا تابه ها را بخوریم  
وقتی آهنا همه تموم بشه  
اون وقت بشر  
لباسارو می کنه و با هلله  
از روی آتیش می پره  
نازی : دوربین لوبیتل مهریه مو  
اگه با هم بخوریم  
هلله های من و تو چطوری ثبت می شه  
من : عشق من  
آب ها لنز مورب دارند  
آمو وارونه ثبتش می کند  
عکسمن تو آب برکه تا قیامت می مونه  
نازی : رنگی یا سیاه سفید ؟  
من : من سیاه و تو سفید  
نازی : آتیش چی ؟ تو آبا خاموش نمی شن آتیشا  
من : نمی دونم والله  
چتر رو بدم به من  
نازی : اون کسی که چتر رو ساخت عاشق بود  
من : نه عزیز دل من ، آدم بود

## شب و نازی ، من و قب

من : همه چی از یاد آدم می ره

مگه یادش که همیشه یادشه

یادمه قبل از سوال

کبوتر با پای من راه می رفت

جیرجیرک با گلوی من می خوند

شاپرک با پر من پر می زد

سنگ با نگاه من برفو تماشا می کرد

سیز بودم در شب رویش گلبرگ پیاز

هاله بودم در صبح گرد چتر گل یاس

گیج می رفت سرم در تکاپوی سر گیج عقاب

نور بودم در روز

سايه بودم در شب

بیکرانه است دریا

کوچیکه قایق من

های ... آهای

تو کجا یی نازی

عشق بی عاشق من

سردمه

مثل یک قایق یخ کرده روی دریاچه یخ ، یخ کردم

عين آغاز زمین

نازی : زمین ؟

یک کسی اسممو گفت

تو منو صدا کردی یا جیرجیرک آواز می خوند

من : جیرجیرک آواز می خوند

نازی : تشننه ؟ آب می خوای ؟

من : کاشکی تشننه م بود

نازی : گشننه ؟ نون می خوای ؟

من : کاشکی گشننه م بود

نازی : په چته دندونت درد می کنه ؟

من : سردمه

نازی : خب برو زیر لحاف  
من : صد لحاف هم کمه  
نازی : آئیشو الو کنم ؟  
من : می دونی چیه نازی ؟  
تو سینه م قلبم داره يخ می زنه  
اون وقتیش توی سرم  
کوره روشن کردند  
سردهم

مثل آغاز حیات گل يخ  
نازی : چکنم ؟ ها چه کنم ؟  
من : ما چرامی بینیم  
ما چرا می فهمیم  
ما چرا می پرسیم  
نازی : مگس هم می بینه  
گاو هم می بینه

من : می بینه که چی بشه ؟  
نازی : که مگس به جای قند نشینه رو منقار شونه به سر  
گاو به جای گوساله اش کره خر را لیس نزنه  
بز بتونه از دور بز غالشو بشناسه  
خیلی هم خوبه که ما می بینیم  
ورنه خوب کفشامون لنگه به لنگه می شد  
اگه ما نمی دیدیم از کجا می فهمیدیم که سفید یعنی چه ؟

که سیاه یعنی چی ؟  
سرمون تاق می خورد به در ؟  
پامون می گرفت به سنگ  
از کجا می دونستیم بوته ای که زیر پامون له می شه  
کلم یا گل سرخ ؟

هندسه تو زندگی کندوی زنبور چشم آدمه  
من : درک زیبایی , درکی زیباست  
سبزی سرو فقط یک سین از الای نهاد بشری  
خرمت رنگ گل از رگ گلی گم گشته است  
عطر گل خاطره عطر کسی است که نمی دانیم کیست

می آید یا رفته است ؟

چشم با دیدن رودونه جاری نمی شه

بازی زلف دل و دست نسیم افسونه

نمی گنجه کهکشون در چمدون حیرت

آدمی حسرت سرگردونه

نظر هلهله باد و علف

هیجانی ست بشر

در تلاش روشن باله ماهی با آب

بال پرندہ با باد

برگ درخت با باران

پیچش نور در آتش

آدمی صندلی سالن مرگ خودشه

چشمهاشو می بخشه تا بفهمه که دریا آبی است

دلشو می بخشه تا نگاه ساده آهو را درک بکنه

سردمه

مثل پایان زمین

نازی

نازی : نازی مرد

من : تا کجا من او مدم

چطوری برگردم ؟

چه درازه سایه ام

چه کبود پاهام

من کجا خوابم برد ؟

په چیزی دستم بود کجا از دستم رفت ؟

من می خواهم برگردم به کودکی

قول می دهم که از خونه پامو بیرون نذارم

سایه مو دنبال نکنم

تلخ تلخ

مثل یک خارک سبز

سردمه و می دونم هیچ زمانی دیگه خرما نمی شم

چه غریبم روی این خوش سرخ

من می خوام برگردم به کودکی

نازی : نمی شه

کفش برگشت برامون کوچیکه

من : پابر هنه نمی شه برگردم ؟

نازی : پل برگشت توان وزن ما را نداره برگشتن ممکن نیست

من : برای گذشتن از ناممکن کیو باید ببینیم

نازی : رویارا

من : رویارا کجا زیارت بکنم ؟

نازی ک در عالم خواب

من : خواب به چشمam نمی آد

نازی : بشمار تا سی بشمار ... یک و دو

من : یک و دو

نازی : سه و چهار

---

## شبی که من و نازی با هم مردیم

نازی : پنجره را بیند و بیا تابا هم بمیریم عزیزم

من : نازی بیا

نازی : می خوای بگی تو عمق شب یه سگ سیاه هست

که فکر می کنه و راز رنگ گل ها رو می دونه ؟

من : نه می خام برات قسم بخورم که او پرندگان سفید سروده ی به آدمند

نگاه کن

نازی : یه سایه نشسته تو ساحل

من : منتظر ابلاغه تا آدم را به یه سرود دستجمعی دعوت کنه

نازی : غول انتزاع است. آره ؟

من : نه دیگه ! پیامبر سنگی آوازه ! نیگاش کن

نازی : زنش می گفت ذله شدیم از دست درختا

راه می رن و شاخ و برگشونو می خوان

من : خب حق دارند البته اون هم به اونا حق داره

نازی : خوب بخره مگه تابوت قیمتش چنده ؟

من : بوشو چیکار کنه پیرمرد ؟

باید که بوی نازه چوب بده یا نه ؟

نازی : دیوونه ست؟

من : شده ، می گن تو جشن تولدش دیوونه شده

نازی : نازی !! چه حوصله ای دارند مردم

من : کپرش سوخت و مهمانش پاپتی پا به فرار گذاشتند

نازی : خوشابه حالت که ستاره هارا داره

من : رفته دادگاه و شکایت کرده که همه ستاره را دزدیدند

نازی : این تو یکی از مجلات خوندی عاشقه؟

من : عاشق یه پیرزنه که عقیده داره دو دوتا پنش تا می شه

نازی : واه

من سه تاشو شنیدم ! فامیلشه ؟

من : نه

یه سنگه که لم داده و ظاهر اگریه می کنه

نازی : ایشالله پا به پای هم پیر بشین خوردو خوراک چیکار می کنن

من : سرما می خورن

مادرش کتاب را می ریزه تو یه پاتیل بزرگ و شام راه می اندازه

نازی : مادرش سایه یه درخته ؟

من : نه یه آدمه که همیشه می گه : تو هم برو ... تو هم برو

من : شنیدی ؟

نازی : آره صدای باده ! داره ما را ادادمه می ده پنجره رو ببند

و از سگ هایی برام بگو که سیاهند

و در عمق شب ها فکر میکنند و راز رنگ گل هارا می دانند

من : آه نرگس طلاییم بغلم کن که آسمون دیوونه است

آه نرگس طلاییم بغلم کن که زمین هم ...

و این چنین شد که

پنجره را بستیم و در آن شب تابستانی من و نازی با هم مردیم

و باد حتی آه نرگس طلایی ما را

با خود به هیچ کجا نبرد

---

## سرو黛 برای مادران

پشت دیوار لحظه ها همیشه کسی می نالد

چه کسی او ؟

زنی است در دوردست های دور

زنی شبیه مادرم

زنی با لباس سیاه

که بر رویشان

شکوفه های سفید کوچک نشسته است

رقنم و وارت دیدم چل وارت

چل وار کهنت و بردس بهارت

پشت دیوار لحظه ها همیشه کسی می نالد

و این بار زنی بهیاد سالهای دور

سالهای گم

سالهایی که در کدورت گذشت

پیر و فراموش گشته اند

می نالد کودکی اش را

دیروز را

دیروز در غبار را

او کوچک بود و شاد

با پیراهنی به رنگ گلهای وحشی

سبز و سرخ

و همراه او مادرش

زنی با لباس های سیاه که بر رویشان شکوفه های سفید کوچک نشسته بود

زیر همین بلوط پیر

باد زورش به پر عقاب نمی رسید

یاد می آورد افسانه های مادرش را

مادر

این همه درخت از کجا آمده اند ؟

هر درخت این کوهسار

حکایتی است دخترم

پس راست می گفت مادرم

زنان تاوه در جنگل می میرند

در لحظه های کوه

و سالهای بعد

دختران تاوه با لباس های سیاه که بر رویشان شکوفه های سفید نشسته

است آنها را در آواز هاشان می خوانند

هر دختری مادرش را

رفتم و وارت دیدم چل وارت

چل وار کهنت وبردس نهارت  
خرابی اجاق ها را دیدم در خرابی خانه ها  
و دیدم سنگ های دست چین نورا  
در خرابی کهنه تری  
پشت دیوار لحظه ها همیشه کسی می نالد  
و این بار دختری به یاد مادرش

---

## منظومه ها

پس این ها همه اسمش زندگی است  
دلتنگی ها دل خموشی ها ثانیه ها دقیقه ها  
حتی اگر تعدادشان به دو برابر آن رقمی که برایت نوشته ام برسد  
ما زنده ایم چون بیداریم  
ما زنده ایم چون می خوابیم  
و رستگار و سعادتمندیم  
زیرا هنوز بر گستره ویرانه های وجودمان پاشینی  
برای گنجشک عشق باقی گذاشته ایم  
خوشبختیم زیرا هنوز صبح هامان آذین ملکوتی بانگ خروس هاست  
سر و ها مبلغین بی منت سر سبزی اند  
و شقلیق ها پیام آوران آیه های سرخ عطر و آتش  
برگچه های پیاز ترانه های طراوتند  
و فکر من  
واقعا فکر کن که چه هولناک می شد اگر از میان آواها  
بانگ خروس را بر می داشتند  
و همین طور ریگ ها  
و ماه  
و منظومه ها  
ما نیز باید دوست بداریم ... آری باید  
زیرا دوست داشتن خال با روح ماست

---

## ساده دل

دل ساده

برگرد و در ازای یک حبه کشک سیاه شور

گنجشک ها را

از دور و بر شلتونک ها کیش کن

که قند شهر

دروغی بیش نبوده است

## بارون

همه اینو می دونن

که بارون

همه چیز و کسمه

آدمی و بختش

حالا دیگه و قتشه

که جوجه ها را بشمارم

چی دارم چی ندارم

بقاله برادرم

می رسونه به سرم

آخر پاییزه

حساباً لبریزه

یک و دو ! هوشم پرید

یه سیاه و یه سفید

جا جا جا

شکر خدا

شب و روزم بسمه

## چراغ

بیراوه رفته بودم

آن شب

دستم را گرفته بود و می کشید

زین بعد همه عمرم را

بیراوه خواهم رفت

---

## تاسه

در گهواره از گریه تاسه می رود  
کودک کر و لالی که منم  
هرasan از حقایقی که چون باریکه ای از نور  
از سطح پهن پیشانیم می گذرد  
خواهان و برادران  
نعمت اندوه و رنج را شکر گذار باشید  
همیشه فاصله تان را با خوشبختی حفظ کنید  
پنج یا شش ماه  
خوشبختی جز رضایت نیست  
به آشیانه با دست پر بر می گردد پرستوی مادر  
گمشده در قندیل های ایوان خانه ای که ساله است  
از پاد رفته است  
خوشابه حالتان که می توانید گریه کنید بخندید  
همین است  
برای زندگی بیهوده دنبال معنای دیگری نگردید  
برای حفظ رضایت  
نعمت انتظار و تلاش را شکرگزار باشید  
پرستوهای مادر قادر به شمارش بچه هاشان نیستند

---

## سیاه

خب .. آره که خیابونا و بارونا و میدونا و آسمونا ارت بابامه  
واسه همینه که از بوق سگ تا دین روز  
این کله پوکو میگیرم بالا  
و از بی سیگاری میزنم زیر آواز  
و اینقدر میخونم  
تا این گلوی وا مونده وا بمونه ....  
تا که شب بشه و بچشم تو یه چار دیواری حلبی  
که عموماً بارون رو طاقش  
عشق سیاه خیالی منو ضرب گرفته

شام که نیس

خب زحمت خوردن شم ندارم

در عوض

چشم من و پوئینای مچاله و پیریه که

رفیق پرسه های بابام بودن

بعدشم و اسه اینکه قلبم نترکه

چشمارو میبندم و کله رو ول میکنم رو بالشی که پر از گریه های ننمه

گریه که دیگه عار نیست

خواب که دیگه کار نیست

تا مجبور بشی از کله سحر

یا مفت بگی و یا مفت بشنفی و

آخر سر اینقدر سر بسرت بذارن که

سر بذاری به خیابونا

هی هی

دل بدہ تا پته دلمو واست رو کنم

میدونی؟

همیشه این دلم به اون دلم میگه

دکی

تو این دنیای هیشکی به هیشکی

این یکی دستت باید اون یکی دستتوبگیره

ورنه خلاصی

خلاص!

اگه این نبود ... حالیت میکردم که

کوهها رو چه طوری جابجا میکنن

استکانها رو چه جوری می سازن

سرد و گرم و تلخ و شیرینش نوش جان

من یاد گرفتم

چه جوری شبا

از رویا هام یک خدا بسازم و ...

دعاش کنم که

عظمتتو جلال

امشب هم گذشت و کسی ما رو نکشت

بعدش هم چشما مو میبیندم و دلو میسپرم  
به صدای فلوت یدی کوره  
که هفتاد سال نومه عاشق یه دختر چارده ساله بوره  
منم عشق سیاهمو سوت میزnm تا خوابم ببره  
تو ته تهای خواب یه صدای آشنایی چه خوش میخونه  
بشنو.....

هی لیلی سیاه  
اینقدر برام عشه نیا  
تو کوچه...  
تو گذر...  
تو سر تا سر این شهر  
هرجا بری همراتم  
سگ و سوتک میدونه  
کشته عشه هاتم

## وهم

که کشانها کو زمین؟  
زمین کو وطن؟  
وطن کو خانه ام؟  
خانه کو مادرم؟  
مادر کو کبوترانه ام؟  
... معنای این همه سکوت چیست؟  
من گم شده ام در تو یا تو گم شدی در من ای زمان؟!....  
کاش هرگز آن روز از درخت انجیر پائین نیامده بودم!!  
کاش!

## چشمان من

شب در چشمان من است  
به سیاهی چشمها یم نگاه کن  
روز در چشمان من است  
به سفیدی چشمها یم نگاه کن

شب و روز در چشمان من است  
به چشمهای من نگاه کن  
چشم اگر فرو بندم  
جهانی در ظلمات فرو خواهد رفت

---

## عقرب عاشق

دم به کله میکوبد و  
شقیقه اش دو شقه میشود  
بی آنکه بداند  
حلقه آتش را خواب دیده است  
عقرب عاشق.....

---

## سکوت

چه مهمانان بی دردرسی هستند مردگان  
نه به دستی ظرفی را چرک میکنند  
نه به حرفی دلی را آلوده  
تنها به شمعی قانعند  
واندکی سکوت.....

---

## شناسنامه

من حسینم  
پناهی ام  
من حسینم ، پناهی ام  
خودمو می بینم  
خودمو می شننم  
تا هستم جهان ارثیه بابامه.  
سلاماش و همه عشقاش و همه درداش ، تنهائیاش  
وقتی هم نبودم مال شما.  
اگه دوست داری با من ببین ، یا بذار باهات ببین  
با من بگو یا بذار باهات بگم  
سلامامونو ، عشقامونو ، دردامونو ، تنهائیامونو

## سرگذشت کسی که هیچ کس نبود

حرمت نگه دار دلم  
گلم

که این اشک خون بهای عمر رفته من است  
میراث من!

نه به قید قرعه  
نه به حکم عرف

یک جا سند زده ام همه را به حرمت چشمانست  
به نام تو

مهر و موم شده با آتش سیگار متبرک ملعون!  
کتیبه خوان قبایل دور

ابن، این سرگذشت کودکی است  
که به سرانگشت پا

هرگز دستش به شاخه هیچ آرزوئی نرسیده است  
هر شب گرسنه می خوابید

چند و چرا نمیشناخت دلش  
گرسنگی شرط بقا بود به آئین قبیله مهربانش

پس گریه کن مرا به طراوت  
به دلی که میگریست بر اسب بازگون کتاب دروغ تاریخش  
و آوار میخواند ریاضیات را

در سمفونی باشکوه جدول ضرب با همکلاسیها  
دودوتا جارتا چارچارتا...

در یازده سالگی پا به دنیای شکفت کفش نهاد  
با سرتراشیده و کت بلندی که از زانوانش میگذشت  
با بوی کنده بدسوز و نفت و عرقهای کهنه

آری دلم  
گلم

این اشکها خون بهای عمر رفته من است  
دلم گلم

این اشکها خون بهای عمر رفته من است

میراث من

حکایت آدمی که جادوی کتاب مسخ و مسحورش کرده است

نا بدانم و بدانم و بدانم

به وار

وانهادم مهر مادریم را

گهواره ام را به تمامی

و سیاه شد در فراموشی ، سگ سفید امنیتم

و کبوترانم را از پاد بردم

و می رفتم و می رفتم و میرفتم

تا بدانم و بدانم و بدانم

از صفحه ای به صفحه ای

از چهره ای به چهره ای

از روزی به روزی

از شهری به شهری

زیر آسمان وطنی که در آن فقط

مرگ را به مساوات تقسیم میکردند

سنده ام یک جا

همه را به حرمت چشمان تو

مهر و موم شده با آتش سیگار متبرک ملعون

که میترکاند یکی یکی حفره های ریه هایم را

تا شمارش معکوس آغاز شده باشد

بر این مقصود بی مقصد

از کلامی به کلامی

و یکی یکی مردم

بر این مقصود بی مقصد

کفایت میکرد مرا حرمت آویشن

مرا مهتاب

مرا لخند

و آویشن حرمت چشمان تو بود ، نبود؟

پس دل گره زدم به ضریح هر اندیشه ای

که آویشن را میسرود

مسیح به حاجتا بر صلیب نمی شد!

و تیر باران نمی شد لورکا

در گرانادا

در شب های سبز کاجها و مهتاب

آری یکی یکی مردم به بیداری

از صفحه ای به صفحه ای

تا دل گره بزنم به ضریح هر اندیشه ای که آویشن را میسرود

پس رسوب کردم با جیب های پر از سنگ

به ته رودخانه <اووز> همراه با ویرجینیا وولف

تا بار دیگر مرده باشم بر این مقصود بی مقصد

حرمت نگه دار دلم گلم

دلم

اشکهایی را که خونبهای عمر رفته ام بود.

داد خود را به بیدادگاه خود آورده ام! همین

نه، نه

به کفر من نترس

نترس کافر نمی شوم هرگز

زیرا به نمی دام های خود ایمان دارم

انسان و بی تضاد؟!

خرمه های منقوش در حجره های میراث

عرفان لایت با طعم نعنا

شک دارم به ترانه ای که

زندانی و زندانبان همزمان زمزمه میکنند!!

پس ادامه میدهم

سرگذشت مردی را که هیچ کس نبود

با این همه

تو گوئی اگر نمی بود

جهان قادر به حفظ تعادل نبود

چون آن درخت که زیر باران ایستاده است..

نگاهش کن

چون آن کلاح

چون آن خانه

چون آن سایه

ما گلچین تقدير و تصادفيم

استوای بو و نبود

به روزگار طوفان موج و نور و رنگ

در اشکال گرفتار آدم

مستطيل هاي جادو

مربع هاي جادو

من در همين پنجره معصوميت آدم را گريه کرده ام

ديوانگيهای ديگران را ديوانه شده ام

عرفات در استadioom فوتbal

در كابينه شارون از جنون گاوي گفتم

در همين پنجره گله به چرا بردم

پادشاهی کردم با سر تراشیده و قدرت اداره دوزن

سر شانه نکردم که عیالوار بودم و فقير

زلف به چپ و راست خواباندم

تا دل بيرم از دختر عموميم

از دیوار راست بالا رفتم

به معجزه کودکي

با قورباغه اي در جييم

حراج کردم همه راز هاي را يك جا

دلک شدم با دماغ پينوکيو

و بوته گونى به جاي موهايم

آري گلم

دلم

حرمت نگه دار

كه اين اشكها خون بهاي عمر رفته من است

سرگذشت کسی که هیچ کس نبود

و هميشه گري می کرد

بي مجال انديشه به بعض هاي خود

تا کي مرا گريه کند؟ و تا کي؟!

و به کدام مرام بميرد

آري گلم

دلم

ورق بزن مرا  
و به آفتاب فردا بیندیش که برای تو طلوع میکند  
با سلام  
و عطر آویشن..

## دستمال سرخ دلم

این جایم  
بر تلی از خاکستر  
پا بر تیغ می کشم  
و به فریب هر صدای دور  
دستمال سرخ دلم را تکان میدهم

## کنتراست

سیاه سیاهم  
با زرد هماهنگم کن استاد!  
گاه حجم یک کلاع  
کنتراست یک تابلو را حفظ میکند

## از شوق به هوا

به ساعت نگاه میکنم  
حدود سه نصف شب است  
چشم میبینم که مبادا چشمانست را  
از یاد برده باشم  
و طبق عادت کنار پنجره میروم  
سوسوی چند چراغ مهریان  
و سایه کشدار شبگردان خمیده  
و خاکستری گستردہ بر حاشیه ها  
و صدای هیجان انگیز چند سگ  
و بانگ آسمانی چند خروس  
از شوق به هوا میپرم چون کودکیم  
و خوشحال که هنوز

معمای سبز رودخانه از دور  
برایم حل نشده است  
آری از شوق به هوا میپرم  
و خوب میدانم  
سال هاست که مرده ام

---

### پیست

میزی برای کار  
کاری برای تخت  
تختی برای خواب  
خوابی برای جان  
جانی برای مرگ  
مرگی برای باد  
پادی برای سنگ  
این بود زندگی....

### پیاده روی

گز میکند خیابانهای چشم بسته از بر را  
میان مردمی که حدوداً میخرند و  
حدوداً میفروشنند  
در بازار بورس چشمها و پیشانی ها  
و بخار پیشانیم حیرت هیچ کس را بر نمی انگیزد...

---

### اعتراف

من زندگی را دوست دارم ولی  
از زندگی دوباره می ترسم!  
دین را دوست دارم  
ولی از کشیش ها می ترسم!  
قانون را دوست دارم  
ولی از پاسبانها می ترسم!  
عشق را دوست دارم

ولی از زنها می ترسم!  
کودکان را دوست دارم  
ولی ز آئینه می ترسم!  
سلام رادوست دارم  
ولی از زبانم می ترسم!  
من می ترسم  
پس هستم  
اینچنین می گذرد روز و روزگار من!  
من روز را دوست دارم  
ولی از روزگار می ترسم!

---

## دو در رو

برای اعتراف به کلیسا می روم  
روی در روی علفهای روئیده  
بر دیوارکهنه می ایستم  
و همه گناهان خودم را یکجا اعتراف می کنم  
بخشیده خواهم شد به یقین  
علفها بی واسطه با خدا سخن می گویند

---

## زیباترین شعر دنیا

آب      آب  
بابا      آب  
بابا      آب  
آ      ا

---

## چشم من و انجیر

دیوونه کیه؟  
عاقل کیه؟  
جوونور کامل کیه؟  
واسطه نیار به عزت خمارم  
حوصله هیچ کسی رو ندارم

کفر نمیگم سوال دام  
یک تریلی محال دارم  
نازه داره حالیم می شه چیکارم  
میچرخم و میچرخونم سیارم  
نازه دیدم حرف حسابت منم  
طلای نابت منم  
نازه دیدم که دل دارم بستمش  
راه دیدم نرفته بود رفتش  
جوانه نشکفته را رستمش  
ویروس که بود حالیش نبود هستمش  
جواب زنده بودنم مرگ نبود! جون شما بود?  
مردن من مردن یک برگ نبود! تو رو به خدا بود!  
اون همه افسانه و افسون ولش؟!!  
این دل پر خون ولش؟!!  
دلهره گم کردن گدار مارون ولش؟!  
تماشای پرنده ها بالای کارون ولش؟!  
خیابونا ، سوت زدنا ، شب شب بارون ولش؟!  
دیوونه کیه؟  
عاقل کیه؟  
جوونور کامل کیه؟  
گفتی بیا زندگی خیلی زیباست ! دویدم  
چشم فرستادی برام  
تا بینم  
که دیدم  
پرسیدم این آتش بازی تو آسمون معناش چیه ؟  
کنار این جوی روون نعنash چیه ؟  
این همه راز  
این همه رمز  
این همه سر و اسرار معماست؟  
آوردی حیرونم کنی که چی بشه ؟ نه والله!  
مات و پریشونم کنی که چی بشه ؟ نه بالله  
پریشنت نبودم ؟

من

حیرون نبودم؟!

نازه داشتم می فهمیدم که فهم من چقدر کمه!

اتم تو دنیای خودش حریف صد تا رستمه!

گفتی بیند چشماتو وقت رفته!

انجیر میخواست دنیا ببیاد آهن و فسفرش کمه!

چشمای من آهن انجیر شدن!

حلقه ای از حلقه زنجیر شدن!

عمو زنجیر باف زنجیر تو بنازم

چشم من و انجیر تو بنازم!

دیوونه کیه؟

عاقل کیه؟

جوونور کامل کیه؟

## سلام ، خدا حافظ

سلام ، خدا حافظ

چیزی تازه اگر یافتد

بر این دو اضافه کنید

تابل

باز شود این در گم شده بر دیوار....

## شب و نازی ، من و قب

همه چی از یاد آدم می ره

مگه یادش که همیشه یادشه

یادمه قبل از سوال

کبوتر با پای من راه می رفت

جیرجیرک با گلوی من می خوند

شایپرک با پر من پر می زد

سنگ با نگاه من برفو تماشا می کرد

سبز بودم در شب رویش گلبرگ پیاز

هاله بودم در صبح گرد چتر گل یاس

گیج می رفت سرم در تکاپوی سر گیج عقاب  
نور بودم در روز  
سایه بودم در شب  
خود هستی بودم  
روشن و رنگی و مرموز و دوان  
من عفریته مرا افسون کرد  
مرا از هستی خود بیرون کرد  
راز خوشبختی آن سلسله خاموشی بود  
خود فراموشی بود  
چرخ و چرخیدن خود با هستی  
حدر از دیدن خود در هستی  
حلقه افتاد پس از طرح سوال  
ابدی شد قصه حجر و وصال  
آدمی مانده و آیا و محال..  
بیکرانه است دریا  
کوچیکه قایق من  
های ... آهای  
تو کجایی نازی  
عشق بی عاشق من  
سردمه  
مثل یک قایق یخ کرده روی دریاچه یخ ، یخ کردم  
عین آغاز زمین  
زمین ؟  
یک کسی اسمو گفت  
تو منو صدا کردی یا جیرجیرک آواز می خوند  
جیرجیرک آواز می خوند  
تشنه ؟ آب می خوای ؟  
کاشکی تشنه م بود  
گشته ؟ نون می خوای ؟  
کاشکی گشنه م بود  
په چته دندونت درد می کنه ؟  
سردمه

خوب رو زیر لحاف  
صد لحاف هم کممه  
آئیشو الو کنم؟

می دونی چیه نازی؟

تو سینه ام قلبم داره یخ می زنه  
اون وقتیش توی سرم، کوره روشن کردند

پاتو چرا بستی به تخت؟ عامو  
پامو بستم که اگه یه وقت  
زمین سکوت کنه طوری نشم.

کی، کی گفته زمین میخواست سقوط کنه؟  
قانون دافعه گفت

چشمو دور بینی می ری ددر!  
بوی گوگرد می دی!  
هی هوار!

سفر و گوگرد و تشخیص نمی دن!  
وای از اقبال

باز بارون خیال، آسیاب ذهن تو چرخونده؟  
باز فیلسوف و سوال

باز عارف و سفال  
باز هستی و زوال

باز آمال و محال  
باز شاعر و نهال  
باز کودک و خیال  
کجاها رفته بودی؟

میخونه یا معبد؟  
رنج ما قویتر از مشروبه!  
میخونه افسونه!

پس چرا چشات شبیه چشای شیطونه؟  
من نمی بخشم اگه، جای پات بی جای پام، روی جایی حک بشه!  
کجاها رفته بودی؟

هیچ کجا...

رو شعاع هستی برآ خودم میگشتم

همه چی برای من ممکن بود

تو خودت می بینی همه چیز عادی بود

کاه دادم به خر

کفشامو بردم گذاشتمن تو کپر ، که یهو نصف شبی سگ نبره

فرغونو شستم که سیمان تو کفش خشک نشه

لحافو رو بچه ها پهنه کردم

همه چی ! همه چی !

همه چی برای من ممکن بود

کار و تولید و تلاش

حرمت همسایه

می دونستم که سلام یعنی چه؟

می دونستم که زمان معناش چیه

من کیه

اون کدومه

میدونی؟

بعدش هم

گردن و صاف کردم

خیره ماندم به دور

انگاری سایه ام افتاد رو ماه

مثل یه هول

مثل یه غول

به خودم گفتم من انسانم

من شعور همه آفاق هستم

می تونم برای شیر زائو ماما بشم!

می تونم پلنگ و زنجیرش کنم

می تونم با تیشه چنارو سرنگون کنم

می تونم !

بعدش هم زد به سرم که برم پشت سوال

برگردم به کودکی

تا که با چرخ خیال

وصله نور بدوزم به پیراهن شب ..

یه هو وسوسه شدم رقمن توی ماممکن !

تو ناممکن، فیل هوا میکردن؟

آره ! خوب ! فیل هوا !!

که می خواستی برگردی به کودکی؟

آره ، خوب ، پشت سوال

کی تا حالا برکشته به کودکیش؟

کی ؟ کجا ؟

کی ؟ کجا ؟

می خواستم ، میخواستم اما مقدورم نشد

باید مقدورم بشه

آه !

خنده های بی دلیل

گریه های بی دلیل

خیره گی ها ، خیره گی ها ، خیره گی

خیره گی ها و سکوت

خیره گی و افق سرخ غروب

خیره گی و علف ترد بهار

خیره گی و شبح کوه و درختان در شب

خیره گی و چرخش گردن جعد

خیره گی و بازی ستاره ها

خنده بر جنگ بز و گیوه پهنه مادر

گریه بر هجرت یک گربه از امروز به قرنی دیگر

خنده بر عرععر خر

من !

من باید برگردم ،

تا تو قبرستون ده ، غش غش زیسه برم

به سگ از شدت ذوق ، سنگ کوچیک بزنم

توی باغ خودمون انار دزدی بخورم

وقتی که هوای حلوا کردم با خدا حرف بزنم

آخه !

تنها من می دونم شونه چوبی خواهرم کجا افتاده

کلید کهنه صندوق عجائب ، لای دستمال کدوم پیروزی پنهونه

راز خاموشی فانوس کجاست؟

گناه پای شل گاو سیاه گردن کیست

چه گلی را اگر پرپر بکنی شیر بزت می خشکه,

من باید برگردم تا به مادرم بگم , من بودم که اون شب ,

شیربرنج سحریتو خوردم

من بودم , من بودم که اون شب شیربرنج سحریتو خوردم.

تا به بابا بگم , باشه باشه , نمی خواهد کولم کنی !

گندوما رو تو بیر , من به دنبالت می آم

قول می دم که نشینم خونه بسازم با ریگ

دنبال مارمولکا , نرم تا اون ور کوه !

من می خوام برگردم به کودکی !!

من می خوام برگردم به کودکی !!

دیگه چی؟

کم و کسری نداری؟ دیگه چیزی نمی خوای؟

کمکم کن نازی.

ما باید خوب بخوابیم تا بتونیم فردا , برسیم به کارمون !

اگه ما کار نکنیم چطوری جوراب و شلغم بخریم?

های های, به هیچی اعتماد نکن

اگه خواستی از خونه بری بیرون

بی چراغ دستی و بی کلاه و شال , بیرون نرو!

ممکنه , خورشید یه هو سقوط کنه

یا یهو یخ بزنه

ما چرا می بینیم؟

ما چرا می فهمیم؟

ما چرا می پرسیم؟

خودتو میشناسی؟

من خودم یک سایه م.

منو چی؟

یادت می آم؟

سایه ای در سایهء یک سایه.

چت شده یهوکی؟

چیزی نیست!

تو سرم, تو سرم, روی شاخ ممکن , بوف کور میخونه ,

اون ورش تو جاده ناممکن برف ریز می باره  
تو هستی پیچ اضافی آوردم  
نمی دونم اون پیچ مال بود یا نبود؟!  
گمونم باز فلسفم عود کرده!  
آخ خدا مرگم بده! "هکلت"؟  
نه بابا!

"هکلت" رو به بار عمل کردم رفت پی کارش,  
با پول گوشواره های تو و عینک ته استکانی خودم!  
سرت خارش نداره؟ نمی خوای شاخ در آری؟  
مگه من کرگدنم؟  
آدمی چون عاقله به شاخ نیازی نداره!  
البته یادم هست  
این که ما مستعد تبدیلیم.

نگاه کن!

منو فرشته می بینی؟  
نه بابا! تو آدمی  
رنگ چشم؟  
میلشی  
قد؟

قد یه سرو!  
اصل و تبار ایرانی.

ما چرا دماغمون پنگوله؟ رنگمو قهوه ایه , پاهمون باریکه؟  
چون که از تزاد زرتشت هستیم.

خسته ای از هیات رنگینم?  
نازی جان ....

مرغ عشق از کفسش در رفته  
شیرین خانم تو حوم سونا حوصلش سر رفته  
اون هم فر هادش

دیش شو داده به اسمال آقا

جاش یه دیزی خورده بی نعنا , بی نعناع  
مفشو رو گل رز فین میکنه  
قسم بخور....!

جان....سکوت....!

بیباکی یا بزدل؟

می ترسی از فردا؟

روز نو , روزی نو؟ راه نو , گیوه نو؟

می ترسی؟

می دونم!

باز داری جوش می زنی که زبونت لال لال , یه وقت ارسطوم نباشه.

واه واه واه...!

افاده ها طوق طوق

سگا به دورش وق و وق

خودشو با کی طاق میزنه؟!

خودمو با کی دارم طاق میزنم؟

ارسطو آدم بود , دندون داشت , تو خونش آهن بود ,

مثل یک سنگ که آهن داره , وقتی که خواب کم داشت ,

چشماش قرمز می شد,

فلسفه یعنی رنج!

افخاره که بگی رنجورم؟

رنج یعنی خورشید !

اگه خیلی دلخوری از اغراق , رنج یعنی فرمول !

رنج یعنی امکان

رنج یعنی خانه

یعنی شربت و قرص و دوا

رنج یعنی یخچال

رنج یعنی ماشین

سنگ چخماق بهتره یا کبریت؟

پیه سوز روشن تره یا چاچراغ؟

تلن راحت تره یا فریاد؟

وقتی فهمیدم زمین , توی تسبیح کرات , یکدونه ست ....

جنسش هم از خاکه

سنگش هم جور واجوره , ماهی و علف داره , بهار و پائیز داره ,

خیالم راحت شد.

دیگه وقت زایمان , نمی ترسم از " آل " ,

چون به بازوی چیم ، سرم خون می زند

نمی ترسم از غول

نمی ترسم از سل

چون که در کودکی واکسینه شدم

خوشبختم ، خیلی هم خوشبختم.

کار کردن یه چیز و خوشبختی یه چیز دیگه ست !

عاشق خرابه و تاریخی؟

کاروانهای شتر ، خمره های کنه ، سکه های زنگار؟

یعنی چه این حرف؟

شرق ذهنست ، ابن خلدونت نیست؟

تو اصلا ویرانه می بینی تا برای سوسمارش جا تعیین بکنی؟

من گفتم ویرانه ، منظورم تجزیه بود ، جای سوسمارش هم تحلیل.

حالیت نیست؟ مثل این که بعضی چیزا حالیمه!

کنه در برکه نو غلت می زنه و نو میشه!

قلابت بهتر از چشات می بینه؟

چی چی یو؟

حقیقتو؟

حقیقت یه لحظه ست: تفسیر یک تعبیره

نمی شه یه لحظه رو کشش بدیم؟

کش به درد تتبون " کانت " میخوره!

کش یعنی سردرد ! کش یعنی سیگار ، کش یعنی تکرار ،

کش یعنی لیسیدن یک کاغذ بی مصرف که یه روز لای اون

شکلات پیچیده بود.

ما چرا می بینیم؟

ما چرا می فهمیم؟

ما چرا می پرسیم؟؟؟؟؟

سردهه!

مثل موری که زیر بارون نند ،

رد بوی خط راه لونه شو می جوره!

عین هستی و زوال

این قدر پا پیچم نشو!

بینمون دو نو میشه گذاشت.

باقلا بار بذارم هستیتو تغیرش بدم؟

"پرودون" معده هستی رو داغون می کنه ، عینهو "کارل ماکس"

که به جای ارزن ، تخم مرغ به خورد مرغا می ده !

ده!!؟

جون تو !!

ده ، اگه "پاتانجاليه" الک بدم روحتو پالايش بدی؟

اسب دریائی روح ، تو ساحل برق میزنه عین سراب.

روح من پاکه

مثل دل تو

مثل چش سگ

مثل دست نوزاد

سردمه !!

مثل آغاز حیات گل یخ.

جشن مرگم برپاست! این هم از همراهم؟

من به دنبال دوای خودم ، ورنه اینو از برم ،

این که هر کی خودشه!

چه کنم؟ ها ؟ چه کنم؟

شلغم و لبوی هیچ وقت ، از کجا گیر بیارم؟

برم از "گینه بیسانو" ، خاک بیارم بریزم روی سرم؟

خاک وطن که بهتره.....!!

توى هر نيم و جبش هزار تا فاميل داريم.

سعدى و فردوسى

نادر و سبکتکين

لطفعلى خان و رهی

سگ اصحاب کهف

گاو سامری ها

خر عیسای مسیح

زین فرسوده رخش رستم

کهش های چنگیز

خنجر اسکندر

جيگر پاره سهراب و دل تهمينه

چرکنويس غزلای حافظ

مهر باران شستهء مولانا  
اشک مجنون و مزار لیلی  
صورت قرضای شیخ ابو سعید  
تسیح گسته عین القضاط  
قرصای سر درد و سردرد و سر ابو علی  
سکه های حاج آمیز حاتم (آقا به تو چه)  
صندوق جواهر خانم ملوک(دبیا)  
تابلوی رنگ روغن استاد(به به چی چی شد؟)  
جوهر مکتبهء مرقومهء منظورهء اخراج تاتار، با ید منصورهء  
مدوحهء شاه سلطان ابن سلطان ابن سلطان ابن سلطان  
ابن سلطان ابن سلطان(وای خدا مرگم بد)  
تراش مدادای رابت گراند  
فنک اسقاطی جان کندی  
کاغذ لی لی پوت مارکوپولو  
فقق بند پدر سلطان حسین  
هسته خرما های سعد و قاص  
استکان نعلبکی حلق طروش  
آخر اسب و الاغ منصور  
بی شمار ببابی شل از سگدو  
بی شمار مادر کور از گریه  
بی شمار کودک اسهالی بی سوت سوتک  
بی نهایت تابوت !!  
تازه جنس خاکشم مرغوبه،  
روی سر میچسبه، عین شاخ رو سر گاو  
عین شب رو دل خاک  
عین چشما و نگاه!  
مگه با توب و تفگ جداش کن.

جوهر وجود سر، ذات خاک وطنه!  
سردمه !!  
مثل یک سیب لهیده توی یخچال سونی.  
عین آمال و محال  
این قدر پاپیچم نشو!

بینمون دوتا ننو می شه گذاشت....

دوست داری بريم بیرون؟ یه کم گرداش بکنیم؟

همه چيو از ياد ببریم؟ دستا رو حلقه کنیم؟ سفارش بلال بدیم...

بغل دریاچه ها ، عکس رنگی بندازیم ، قوها رو نگاه بکنیم ، ابرا را

پادته میگفتی : ما شعور مطلق آفیم؟

چیمون از خرسای قطبی کمتره؟

چطوره وام بگیریم و خردہ بورژوا بشیم؟

بی خیال تاریخ !

بی خیال انسان !

بی خیال تشنه ها و دریا ! بی خیال گشنه ها و صحراء!

خیلی خوبه خدا.....

نوکر و کلفت می گیریم هفده تا !

تو برای نوکرات چکمه بخر

همه لباسامو یه جا میدم به کلفتام.

شام که خواستی بخوری ، دستمال بزن به گردنـت.

در و دیوار و پر از تابلو کنیم.

تابلوی رود و درخت،

تابلوی فرشای تپی!

هر وقت دیدم خسته ای

من موزیک "باخ" می ذارم،

درشکه سوار می شیم

من می گردم دنبال چترم.

تو منو صدا بزن: "آنا کارنینا" بیا

این دستمو اینجور می گیرم

تا که میشی و ماشا ماچش کنند

بعدش هم ، بشون می گم: برين خونه بچه ها

قهوه تون سرد می شه ها !!

بشتایم ولی آهسته ....

"ل-تولستوی" با زبونی که به نافش می رسه

تو کویر جنگ و صلح

یه گوشه نشسته و خربزه قاج قاج می کنه

سرش عین سردار

ریشش عین پرچم

دلش عین "سایگون" در اولین شب سقوط

زنده یعنی زندگی ! این دیگه فلسفه نیست

از قضا فلسفه "دیویده" !

خوب؟ عیب و ایرادش چیه؟

دجیگر .... !!

"هنری دیوید" جیب بره.....!!

همه اش برای بال و پرواز ملودرام می بافه تا به پسر

حالی کنه ، سی سنت پول قرض می خواد ،

که بره "والدن پوند" یه بال فرشته مرغ بخوره ،

احساس بودن بکنه

بستنی لیس بزنه

بود و بقا اسطوره است

زیبائی اسطوره است

یا که آن سرخی سیب

یا که این خنجر سرخ

بندهء چند تا خدا باید بشیم !!!؟؟؟؟؟

تو دلت تاریکه؟

تو...

تو دلت تاریکه....!!!

"توماشو" نشی یه وقت

بگیرن به جرم بی دینی

بیست و هفت سال زندونت کنن؟

ما که "اوریانوس هشتم" نداریم

تا که شفاعتت کنه؟

به خدا ایمان داری ؟؟؟؟؟

من: خدا ، تو جوانه انجیره

خدا ، تو چشم پروانه است وقتی از روزنه پبله

اولین نگاهش به جهان می افته...

خدا بزرگتر از توصیف انیاست

بام ذهن آدمی ، حیات خانه خداست ،

خدا به من نزدیکه ، همین قدر که تو از من دوری!

برم؟ برم زیر آسمون  
روسی مو وردارم؟  
موهامو افشوں بکنم؟  
"تاباھارتا"

مثل دود ظاهر بشه، برآمون نمایش اجرا بکنه؟  
پیر مرد خوبیه، خیلی هم با نمکه  
یه جوری گریه میکنه، که می میری از خنده!  
حرف نمایشو نزن

آرتیسته هی خودشو جر میده  
تابه بشر حالی کنه  
این همه بود و نبود بسه دیگه  
یه کمی هم

به "چه بود" فکر بکنین!  
یه کمی فکر بکنین!

اون وقتی توی سالان  
"لیدی" خانم با سگش لاس می زنه

مادرش  
پشت سر ش  
میزنه به صندلی که دخترش  
چشم نخوره.....!

بعدش هم خیلی یواش  
زیر گوش کانگوروش غر میزنه  
"لیدیو" دیدی "کانی"؟

شش ماهه آبسته!  
توله سگه بی عرضه.  
سردمه!!!

مثل یک سگ که توی جنگ سگی  
حس بویائیش رفته باشه از دست

عین فیلسوف و سوال  
این قدر پاپیچم نشوو!!  
خوش به حال "تجريد"  
چون که هر کس رو مدار خودشه

به خیال تو چنار , گنجشک رو می فهمه؟  
لاک پشت برا میگو جشن تولد می گیره؟  
 حاجی لک لک عاشق دختر درنا می شه؟  
کبوتر جنازه پروانه رو نوی تابوت می ذاره؟  
تابستان , دنبال روح مگس مرده می گرده؟  
به بهار چه , که پلنگ سر زا رفته؟  
زمستون می شینه و برای جسد دلتنگ  
تار و سنتور می زنه؟  
تو عروسی دو خرس , فیل عربی می رقصه؟  
گربه , کی به خاطر سر و صدایش تو نیمه شب  
از یه پیر مرد تنها  
که دو ساعت تو سکوت فکر کرده  
تا که اسم زنش یادش بیاد , عذر خواهی کرده؟  
آرزوی گل نسرین اینه ؟  
که به جای گل نسرین , جوجه تیغی باشه?  
سردمه...!!  
مثل یک بایونه  
که تو گوش تردش , باد , هی می خونه  
خوشگله؟!!?  
سرنوشت اینه  
تو دهن پا زن پیر , آب بشی  
آفتابو از یاد ببری , خواب بشی  
فردا صبحش ناغافل , یه پشكل نلب بشی  
عین شاعر و نهال , این قدر پاپیچم نشو!  
بینمون دو تا ننو میشه گذاشت.  
ما چرامی بینیم  
ما چرا می فهمیم  
ما چرا می پرسیم  
مگس هم می بینه  
گاو هم میبینه  
می بینه که چی بشه ؟  
که مگس به جای قند نشینه رو منقار شونه به سر

گاو به جای گو ساله اش کره خر رو لیس نزنه

بز بتونه از دور بز غالشو بشناسه

خیلی هم خوبه که ما میبینیم

ورنه خوب کف shamون لنگه به لنگه می شد

اگه ما نمی دیدیم از کجا می فهمیدیم که سفید یعنی چه ؟

که سیاه یعنی چی ؟

سرمون تاق می خورد به در ؟

پامون می گرفت به سنگ

از کجا می دونستیم بوته ای که زیر پامون له می شه

کلم یا گل سرخ ؟

هندسه تو زندگی کندوی زنبور چشم آدمه

درک زیبایی , درکی زیباست

سبزی سرو فقط یک سین از الفبای نهاد بشری

حرمت رنگ گل از رنگ گلی گم گشته است

عطر گل خاطره عطر کسی است که نمی دانیم کیست

می آید یا رفته است ؟

چشم با دیدن رودونه جاری نمی شه

بازی زلف دل و دست نسیم افسونه

نمی گنجه که کشون در چمدون حیرت

آدمی حسرت سرگردونه

نظر هلله باد و علف

هیجانی سنت بشر

در تلاش روشن باله ماهی با آب

بال پرنده با باد

برگ درخت با باران

پیچش نور در آتش

آدمی صندلی سالن مرگ خودشه

چشمهاشو می بخشه تا بفهمه که در یا آبی است

دلشو می بخشه تا نگاه ساده آهو را درک بکنه

سردمه

مثل پایان زمین

عین عارف و سفال

این قدر پاپیچم نشو!

بینمون دوتا ننو می شه گذاشت.

ما چرا می بینیم؟

ما چرا می فهمیم؟

ما چرا می پرسیم؟؟؟

گربه هم می فهمه

رود هم می فهمه

سنگ هم میفهمه

می گی نه؟ می گی نه؟

خب دم گربه رو لگد بکن!

سنگ و صیقل بده و بوداش کن!

اگه وارونه اش کنی ، شکل یک خمره می شه

خمره رو خرد بکنی خاک می شه

خاک هم می فهمه ، باد هم می فهمه

ار بخوای به آشیون یه کلاح نزدیک بشی

و به جو جش دست بزنی چشمنتو درمی آره !

همچی قارقار می کنه

که انگاری دختر شاه پریون

سر هفتا دختر ، یه پسر کاکل زری زائیده...

کز کردی تو شونه هات و خودن تو می بینی..!

پرده پنجره چشماتو

وردار و بین دنیا را ، دیدنیه!!

چشم ما رفته! زندگی مهلت پرسیدن به ماها نمی ده...

این جهانی که همش مضحکه و تکراره!

تکه تکه شدن دل چه تماشا داره؟...

دیده ام دیدنی دنیا را.....

چرخه و چرخش و پرگاره!!

خیابون مهمتر از پاهای " ژان پل سارتره "

منظورم رفته و جای رفته

چمن از نگاه " پابلو نرودا " جدیتره!

منظورم سیر و منزلگه سیر

سیستم سرگیجه کار و حقوق

لنت جویدن و مزءه "کافکا" را خنثی کرده  
منظورم غریزه و قانونه  
نک پا رفتن همسایه "واگر" , اونو دلخور کرده  
منظورم رابطه و دریافتنه!  
سویس کامل بشقابای " مادام بواری"  
هنر آشپزیشو لوث کرده  
منظورم عاطفه و تکنیکه  
پشت ای پنجره , علم  
چتر شک دستش و از آفتاب حرف میزنه.  
با کت وارونه , در باب حواس  
با کفش لنگه به لنگه , در باب جهت  
با هیاهو , در باب سکوت , تز می ده !!  
پشت این پنجره جز هیچ بزرگ هیچی نیست.....  
سردمه!!

مثل یک چوب بلال , که تو قبرستون افتاده باشه  
عین کودک و خیال , این قدر پاییچم نشو  
بینمون دو تا ننو می شه گذاشت  
پس چرا مورچه دونه می بره؟  
همچی تند و تیز می ره که انگاری  
اگه نره چرخ دنیا پنچره!  
جیرجیرک برای کی می خونه؟  
شب چرا تاریکه؟ ماه چرا طلائیه؟ گل چرا رنگینه؟  
آفتابگردون بی جهت می گرده?  
کیوتز بی خودی می چرخه؟  
بغ بغو بی معناست؟

همین جوری رو پارچه عکس شقایق می کشند؟  
موشه بی هیچ لذتی بچه می زاد؟  
خدوت گفتی , بعدش هم خنبدی....!!.....  
شب و روز تو گوش "واگر" ,  
دهل نت می زندن؟  
" کافکا" هیچ وقت نخنبدید؟  
گل رز را نشناخت؟

شعاع طلائی خورشید و درک نکرد?  
عرعر بچه همسایه رو هیچ وقت نشنید?  
دلمون هندونه  
فکرمن هندونه  
روحمن هندونه  
با یه دست سرنوشت  
پکی شو برداریم بسه!!!!!!  
بابا!  
اصلًا به ما چه که حاجی لک لک  
عاشق دختر درنا میشه؟! یا نمی شه!!  
می گی ما ، برای روح مار و مور  
حلوا خیرات بکنیم؟  
فرق ما با اونا که ما فقط حرف می زنیم  
لطف حرف هم مایه دردسره!!!

---

## نازی مرد

نازی  
نازی مرد  
آن همه دویدن و سراب  
این همه درخشش و سیاه  
تا کجا من او مدم  
چطوری برگردم؟  
چه درازه سایه ام  
چه کبود پاهام  
من کجا خوابم برد؟  
یه چیزی دستم بود! کجا از دستم رفت؟  
من می خواهم برگردم به کوکی  
قول می دهم که از خونه پامو بیرون نذارم  
سایه مو دنبال نکنم  
تلخ تلخ،  
مثل یک خارک سبز  
سردمه و می دونم هیچ زمانی دیگه خرما نمی شم

چه غریبم روی این خوشه سرخ  
 من می خوام برگردم به کودکی !!  
 نمی شه !! نمی شه !! نمی شه !! نمی شه !!  
 کش برگشت برامون کوچیکه  
 پا بر هنه نمی شه برگردم ؟  
 پل برگشت توان وزن ما را نداره ! برگشتن ممکن نیست  
 برای گذشتن از ناممکن , کی یو باید ببینیم؟!!  
 رویارو , رویارو , رویارو , رویارو  
 رویارا کجا زیارت بکنم ؟  
 در عالم خواب  
 خواب به چشمam نمی آد !  
 بشمار , تا سی بشمار ... یک و دو  
 یک و دو  
 سه و چهار  
 پنج و شش  
 هفت و هشت  
 نه و ده ...

---

## به وقت گرینویچ

اولین نقطه ای که از مرکز کائنات گریخت  
 و بر خلاف محورش به چرخش در آمد ، سر من بود!  
 من اولین قابله ای هستم که ناف شیری را بریده است !  
 اولین آواز را من خواندم ،  
 برای زنی که در هراس سکوت سنگ سکسکه ،  
 تنها نارگیل شامم را قاپید برد !  
 من اولین کسی هستم که از چشم زنی ترسیده است !  
 من ماگدالینم ! غول تماشا !  
 کاشف دل فندق سنگ آتش زنه !  
 سپهر را من نیلگون شناختم !  
 چرا که همنگ هوس های نا محدود من بوده !  
 خدا ، کران بیکرانه شکوه پرستش من بود

و شیطان ، اسطوره تنهائی اندیشه های هولناک من !  
اولین دستی که خوشه اولین انگور را چید دست من بود !  
کفش ، ابتکار پرسه های من بود  
و چتر ، ابداع بی سامانی هایم !  
هندسه ! شطرنج سکوت من بود  
و رنگ ، تعبیر دل تنگی هایم !  
من اولین کسی هستم که ،  
در دایره صدای پرنده بی بر سرگردانی خود خنده است !  
من اولین سیاه مست زمین !  
هر چرخی که می بینید ،  
بر محور شراره های شور عشق من می چرخد !  
آه را من به دریا آموختم !  
من ماگدالینم !  
پوشیده در پوست خرس  
و معطر به چربی وال !  
سرم به بوته خشک گونی مانند است ،  
با این همه هزار خورشید ماه زمین را  
پک جا در آن می چرخانم !  
اولین اشک را من ریختم ،  
بر جنازه زنی که غوطه ور در شیر خون  
کنار نارگیلی مُرده بود !  
بی هراس سکوت سنگ سکسکه ... !

---

## خاطرات

ما چیستیم ؟  
جز مولکولهای فعال ذهن زمین ،  
که خاطرات کهکشان ها را  
مشوش می کنیم !

---

## دلگ

بعد از آن شب بود ،  
که انسان را همه دیدند  
با بادکنک سرشن  
که بزرگ بزرگتر می شد به فوت عالم  
و تماشاچیان تاجر ،  
تخمین می زندند که در این استوانه بزرگ  
می شود هزار اسب الاغ را  
به هزار آخر پُر از کاه علوفه بست  
و همه دیدند که آن شب او  
انگشترا اعتقاد به سپیدارها را  
از انگشت خود بیرون کشید !  
با کلاهی از یال شیر ،  
بارانی یی از پوست وال ،  
شلواری از چرم کرگدن ،  
کفشه از پوست گاو میش ،  
موهایی از یال بلند اسب ،  
دندهایی از عاج فیل  
و استخوانهای همه از طلای ناب  
و قلبش ....

تنها قلبش قلب خود او بود !  
کندوی نو ساخته ای  
که زنبورانش در دفتر شعر شاعری ،  
همه سوخته بودند  
به آتش گلهای سرخ زرد !

---

## خلال

برهنه برهنه !  
جز کاسه ای سفال به جای کلاه ،  
آذین زنی نازا  
و پوتین کنه ای بر پینه های پا  
بی بند عاصی به دایره ها  
از انسان کسی نمانده بود ...

جز کاسه‌ای سفال  
که هزار بار ،  
از کنار دیگِ پُر  
خالی گذشته بود  
و پوتینی کهنه که از هزار راه بی برگشت،  
بی خود خواه خود  
او از شعاع آشناei ،  
به شعاع آشناتری می رساند !  
بی شک جهان را به عشق کسی آفریده اند ،  
چون من که آفریده ام از عشق  
جهانی برای تو !  
این بود سوتِ ناسوته اش ،  
آن دم که پُشت بر جهان خو ساخته ،  
چشم در هیچ پوچ  
بابونه خشک می خورد  
و خلال می نمود !  
روباء باد  
از خرابه های هم جوار  
وهق می زد می گذشت  
با جاروی بلند دُمش  
که هزار تار یال ،  
از هزار اسب شهید تشنه هزار جنگ بود !

---

تقدیم به دوستانی که جادوی کتاب مسخ و مسحورشان کرده است  
تایپ و جمع آوري  
Imangh5@rocketmail.com